أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

الحمدلله رب العالمين و صلى اللَه على نبينا ابوالقاسم محمدصلّى اللَه عليه و آله و سلّم و على آله الطيبين الطاهرين و لعنه على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين‌

 آن بحث مستمر عنوان بصری را كه خدمت رفقا صحبتش بود، و این را مطرح نمی‌كنیم، و به آن وعده‌ای كه در شبهای ماه مبارك داده شده بود به آن، اگر خدا بخواهد جامه عمل بپوشانیم.

 اگر رفقا در مباحث شبهای ماه مبارك در شرح دعای عالیه المضامین، ابوحمزه ثمالی پیگیری داشتند، به خاطر دارند كه صحبت در یكی از فقرات این دعا ناتمام ماند و در شب آخر ما وعده دادیم كه تتمه صحبت را در اولین جلسه، خدمت رفقا داشته باشیم.

 صحبت ما در شبهای ماه مبارك در حول و حوش این فقره شریفه از دعای ابوحمزه بود كه حضرت عرضه می‌دارد اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت و اذا رأیت كرمك طمعت وقتی كه به گناهانم نگاه می‌كنم حالت جزع و فزع و وحشت مرا فرا می‌گیرد.

 خدمت رفقا عرض شده بود كه فزع با نگرانی تفاوت دارد، فزع با دلهره تفاوت دارد. فزع آن نهایت مرتبه پریشانی را می‌گویند، نهایت درجه وحشت را می‌گویند. در روز قیامت آیه شریفه نسبت به گناهكار نسبت به مومنین دارد (وَ هُم مِن فزعٍ یومئذٍ آمِنُون) یا بنابر بعضی از قرائتها (وَ هُم مِن فَزعِ یومئذٍ آمنون) هست كه مؤمنین از فزع روز قیامت در امانند، صالحین از فزع در امانند در روز قیامت در امانند نه از نگرانی در امانند، از دلهره و تشویش در امانند، از اشتغال ذهنی در امانند، از وحشت و دهشتی كه برای آنها دست می‌دهد در امانند، برای چی برای انسان وحشت پیدا می‌شود؟ برای چه باری انسان دهشت پیدا میشود، چون جهنم را در كنار خود می‌بینند، آن آتش جهنّم و آن لهیب جهنم، كه عبارت است از: نفس اعمالی كه انسان در این دنیا آن اعمال را در خلاف رضای الهی انجام داده است.

 خیلی آیه عجیبی است در آن آیه كه می‌فرماید: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ خیلی این مسئله، مسئله عجیبی است كه چطور" وقود" آن مایه آتش در روز قیامت عبارت است: از خود مردم؛ خود مردم وقودند، نه جسم آنها. ناس منظور جسم نیست. جسم قابل برای اشتعال نیست بلكه ضد اشتعال است. آن چه كه وقود است و باعث شعله‌ور شدن آتش است در این دنیا چیست؟ عبارت است از چوب، عبارت است از مواد آتش زا، نفت، بنزین یا سایر موادی كه این مواد موجب اشتعال می‌شود. ولی آب، هیچ وقت نمی‌گویند آب وقود است، سنگ وقود است، فرض كنید گچ و آهك وقودند، اینها وقود نیستند، وقود عبارت است از: همان مایعی كه آن مایع موجب آتش است. در روز قیامت آن وقود آتش عبارت است از خود انسان. و این بسیار بسیار نكته دقیقی است و ظریف، كه خدای متعال جهنمی‌را خلق نكرده است. جهنم را ما خلق می‌كنیم. خدای متعال بهشت را خلق نكرده است. بهشت را ما خلق می‌كنیم.

 جهنم و بهشت عبارت است از نفس ملكوتی و برزخی اعمال ما و كردار ما و افكار ما. كسی كه در این دنیا است و به طاعت الهی اشتغال دارد و در تحت رضای پروردگار مرام خودش را قرار می‌دهد، نفس همین عمل بهشت اوست، نه اینكه یك وعده‌ای است كه این وعده برای روز معین تحقق پیدا می‌كند، این یك نگرش عوامانه و عامیانه است، خواجه در این جا چه می‌فرماید:

 وعده زاهد را چرا باور كنم یك همچنین شعری دارد، الان یادم رفته است كه، من كه الان كه با خدای خود و با این نعمات و اینها الان مشغول هستم و در جایی دیگر كه می‌فرماید كه:

 من كه ملول گشتمی‌از نفس فرشتگان‌

 قال و مقال عالمی‌می‌كشم از برای تو

 كه در آن جاها، در جایی قرار دارد كه حتی از همنشینی با مظاهر اسماء جمالیه پروردگار مكدّر می‌شود، یعنی در این حد.

 آنوقت این می‌گوید: وعده فردای زاهد را چرا باور كنم‌

 این حالا فردا می‌گوید: نمی‌دانم (حورا مقصورات فی الخیام) نمی‌دانم (جنات تجری من تحتها الانهار) و بهشتی كه غلمانش این چنین است، حورالعینش این چنین است، كه شمه‌ای را اگر رفقا حضور ذهن داشته باشند در همین شبهای ماه مبارك عرض كردیم.

 این وضعیتی كه برای عارف و برای ولی خدا و كسانی كه در مرتبه وصل قرار دارند در همین دنیا حاصل می‌شود، این موقعیت بهشت خود آنها است. بهشت آنها همان حالتی هستند كه در همان حالت درهمین دنیا زندگی می‌كنند. ولی زندگی در این دنیا و نشست و برخاست و خوردن و خوابیدن و حركت كردن این بهشت نیست. این كارهایی كه در این دنیا انسان باید انجام بدهد، آن مرتبه‌ای كه روح آنها و نفس آنها در آن مرتبه مخفی از ما، در آن مرتبه قرار دارد و ما از آنها فقط یك ظاهری را داریم می‌بینیم و به آن مرتبه اطلاع نداریم، در آن مرتبه آنها در آن بهشت قرار دارند. لذا نمی‌خواهند با كسی صحبت كنند، لذا مجالس آنها به سكوت می‌گذرد، لذا حوصله صحبت با كسی را ندارند، لذا حوصله فرض كنید كه رفت و آمد در این مجامع عمومی‌را ندارند، لذا حوصله نشست و برخاست بااین عوام كالانعام را ندارند، لذا نمی‌توانند با هر شخصی و با هر خصوصیتی نشست و برخاست كنند، لذا اوقاتشان را نمی‌توانند صرف در امور لاتاالات و لهویات و عبثیاتی كه سایر افراد تمام بیست و چهار ساعت زندگی خودشان را در این لاتاإلات می‌گذرانند آنها نمی‌توانند بگذرانند. اینها برای چیست؟ به خاطر این است كه از آن مقام نمی‌تواند تنازل كند، و اگر بخواهد تنازل بكند، بخاطر تكلیف است. پدرش هم در می‌آید، ولكن چه كند كه در یك همچنین وضعیتی تكلیف اقتضا می‌كند كه به این شكل عمل كند.

 آن كسی كه با ملائكه نمی‌تواند صحبت كند، باید بیاید با ابوسفیان حالا حرف بزند، با ابوجهل حرف‌

 بزند، ندای توحید را، به تك تك مشركین با آن سینه‌های چون سنگ و (قلوب كالحجارة السوداء)، با آن قلبها و با آن نفسها باید بیاید ندای توحید را چكش وار یك به یك هی بگوید و بگوید. امروز بگوید، فردا بگوید، دوباره بیایددر مسجدالحرام بگوید، دست برندارد، مسخره‌اش می‌كنند، استهزائش می‌كنند، دنبالش می‌كنند، اراذل و اوباش به دنبالش می‌فرستند و او را بیازارند بلكه از تصمیم منصرفش كنند، ول نمی‌كند، چرا؟ چون دستور دارد، تكلیف دارد و باید این تكلیف را به افراد برساند. در رسیدن به این تكلیف سرش را می‌شكنند، پایش را می‌شكنند، دندانش را می‌شكنند، زخم شمشیر وتیر بر او فرود می‌آورند، او دست برنمی‌دارد.

 و همین طور سایر اولیاء یكی در محراب شهید می‌شود، یكی در میان دشمن شهید می‌شود، یكی با سم او را شهید می‌كنند، و ... و سایر آن چه را كه برای این گونه افراد خدای متعال تقدیر كرده است.

 اینها همه مال چیست؟ اینها همه به خاطر مسئله تكلیف است والا اگر خدا، پیغمبر را مختار قرار می‌داد برای اینكه دلت می‌خواهد بروی، دلت هم نمی‌خواهد نروی، ما كاری به كار تو نداریم، خودت می‌دانی، فرض كنید غذایی كه ما می‌خوریم شما مختار هستی می‌خواهی این غذا را بخور، می‌خواهی آبگوشت بخور، می‌خواهی پلو بخور، هر كدام را خواستی، می‌خواهی بخور، اگر این طور بود آیا پیامبر با یك همچنین وضعیت و مرتبه‌ای حاضر می‌شد كه بیاید از آن مقام خلوت و انس كه در اتصال ذاتی پروردگار بود نه در اتصال با اسماء كلیه جمالیه. در اتصال به ذات پروردگار بود، آیا پیغمبر حاضر می‌شد كه بلند شود بیاید با این حرف بزند؟ كه چی یكی را دنبال خودش راه بیاندازد. مگر بیكار است! مگر عقلش را از دست داده. پیغمبر كه بلند بشود بیاید یكی را دنبال خودش راه بیاندازد! حالا شدند دو نفر! حالا شدند سه نفر! حالا شدند یك جمع! خوب الحمدلله خوب دارد زیاد می‌شود، جمعیت دارد زیاد می‌شود. اگر پیغمبر بخاطر این كار بخواهد بیاید بكند عقلش را از دست داده، پیغمبر هم كه اوّل عقل عالم است، عقلش مثل من و شما نیست، من و شما نه منظورم شماست، آنهایی كه تمام دین و دنیای خودشان را فدای چهار روز زوال‌پذیر می‌كنند و آخرت خود را به این چهار روزه دارند می‌فروشند. اینها كه هستند؟! اینها دیوانه، از خلایقی هستند كه خدا قرار داده، خدا همه چیزشان را قرار داده ولی از آن اوّل ما خلق اللَه یكخورده، در آنها كم گذاشته است، نه اینكه كم گذاشته مثل اینكه یكخرده كم آورده، كم نگذاشته. این گونه افراد اینها هستند كه سعادت خود را فدای چهار روزی كه غروب می‌شود، خورشید در می‌آید دوباره غروب می‌شود، بخواهی نخواهی تمام می‌شود، بعد هم باید فردا بروی! واقعاً دیوانه است كسی كه بخواهد بداند فردایی هست، و این گونه عمل كند! واقعاً دیوانه است! این را باید رفت به زنجیر بست! حالا در خیابان راه می‌رود. واقعا دیوانه است! چرا؟

 من خودم با چشم خودم دیدم مسائل و مطالبی از بزرگان كه با این ضرس قاطع دارم می‌گویم: كه چطور می‌شود انسان نكبت و بدبختی بر او آن چنان رو بیاورد كه سفید را سیاه ببیند و نور را تاریكی ببیند و تاریكی را نور ببیند. یعنی خیلی عجیب است، چطور انسان به یك همچنین فلاكت و نهایت بدبختی و خسارت می‌تواند مبتلا بشود كه وقتی به او می‌گویند بابا فردایت این است، پس فردایت این است، آخر یك‌

 خبری است! آخر یك حسابی است دو روز دیگر قضیه صورت دیگری پیدا می‌كند. انسان این مطالب را همه را نادیده بگیرد، فقط به همین دو روزه دنیا و دو تا به به و چه چه كردن این و آن، و دو تا پشت سر آدم راه افتادن، و دو تا تشویق و اینها كردن، واین اشباع شدن نفس از استعلاء، و از سیطره تمام حقایق را بر روی او ببندد و چشم او را از همه اینها نابینا كند و كور كند: این نهایت بدبختی است! از این دیگر بالاتر نیست!

 آن وقت این پیغمبر با این وضعیت، خدا به او بگوید: می‌توانی بیایی می‌توانی نیایی. بعد ول كند بلند بشود برود كه ابوجهل و مغیره و شعبه و فرض بكنید كه ولید و عتبه و ابوسفیان و این گونه افرادی كه واقعاً هزار تای اینها، باید جرز دیوار برد بالا، اصلًا ارزش نگاه كردن ندارد، آن وقت بلند شود، بیاید این كار را بكند. آن وقت پیغمبر می‌خواهد این دیگر انسان نیست. ما كه هیچ كدام از این مراتب را نداریم، ما كه هیچ كدام از این مطالب را ندیدیم و با قلبمان مشاهده نكردیم و با سر و ضمیرمان آنها را لمس نكردیم، فقط مطالبی را شنیدیم، از بزرگان شنیدیم، از افرادی كه به آنها اعتماد داریم شنیدیم، و می‌دانیم حق است، در همین حد میزان معرفتی ما اگر به ما بگویند: آقا بلند شو بیا فلان موقعیت را قبول كن. ما اگر قبول كنیم دیوانه هستیم. ما كه هیچی ندیدیم، ما كه هیج معرفتی از این مطالب به دست نیاوردیم، ما كه یك سر سوزنی الان از آن چه را كه در رفتشان با ذات الهی مستغرق انوار بهاء و جمال ذات بودند، نه اسماءو صفات جمال ذات. بوارق ذات را آنها در نفس خودشان تجربه می‌كردند، در یك همچنین مسائلی كه ما اصلا بو نبردیم، فقط حالی برای ما پیدا می‌شود، خوشی برای ما پیدا می‌شود، یك حال انبساطی پیدا می‌شود، همین قدر فهمیدیم اگر خبری هست این طرف است، این مقدار را فهمیدیم، خدا راهم شكر، انشاءاللَه خدا توفیق بدهد، دست ما را بگیرد، ولایت هم دست ما را بگیرد، به آن جایی كه بالاخره (ولدینا مزید) به همان جایی كه خدا خودش می‌داند و پاكان خودش را برده، ما را هم به همان جا ببرد. این مقدار كه ما فهمیدیم، اگر الان بیایند سلطنت زمین را، نه یك شهر و یك فرمانداری را، نه سلطنت زمین را به ما بدهند، حكومت زمین را به ما بدهند، اگر ما قبول كنیم دیوانه اوّل و آخر هستیم! دیوانه هستیم! بخواهد آدم قبول كند!

 آن وقت پیغمبری كه در غار حراء تمام بیست و چهار ساعتش در مقام اتصال ذاتی و فناء ذاتی با پروردگار می‌گذرد و نمی‌تواند حتی صحبت با جبرائیل تحمل كند، این پیغمبر بلند شود بیایدو خدا بگوید حالا تو برو ابوسفیان، ابوجهل، تو مكه با اینها حرف بزن، مگر خل شده، مگر دیوانه شده بلند شود، بیاید كه فرض كنیدكه از آن مسائل دست بردارد و از آن حالات دست بردارد،

 مردم یك نفر گیرشان می‌آیند یواشكی بلند می‌كنند، كسی دیگر نفهمد. آن وقت حالا پیغمبر بلند شود از آن اوضاع و از آن بساط و اینها دست بردارد، بلند شود، كی كسانی كه به اندازه جو در كله شان نه عقل است نه فهم است نه معرفت است، نه انصاف است، نه شعور است، آن وقت اینها را بلند شود بیاید آدم كند، آن عربی كه دختری را كه به دست می‌آورد و (اذا المؤوده سئلت بای ذنب قتلت) به آن دختری كه آن دختر را

 بیگناه لا اله الا اللَه، لا اله الا اللَه، آن مردم، بیگناه را كه درون خاك كردند، وقتی كه بیاید سوال بشود (بای ذنب قتلت؟) برای چه این دختر را كشتی؟ برای چه این جاندار را بی‌جان كردی؟ برای چه؟ برای چه این طفل معصوم را با دستان خود زیر خاك كردی؟ (و اذا الموئوده سئلت بای ذنب قتلت؟) آیا ما مثل آنها نیستیم؟ هان (بای ذنب قتلت؟) به چه گناهی این دختر معصوم را با دست خودت زیر خاك كردی؟ آن وقت پیغمبر بیاید! این قساوت، عجیب است! هان! این قساوتی كه، انسان دختر خودش را با دست خودش زیر خاك می‌كند! حالا یا بابیل رویش می‌زند، یا یك شمشیر می‌زند می‌كشدش، یا با هر وسیله دیگر می‌كشد، دیگر فرقی نمی‌كند. همه یكی ست، این چه قساوتی می‌خواهد، كه در این قساوت هیچ حیوانی در روی زمین به گرد انسان نمی‌رسد! (بای ذنب قتلت) به كدام گناه این بچه معصوم را تو به دیار نابودی فرستادی؟ آن وقت پیغمبر می‌خواهد بیاید، این آدم، این حیوان اورانگوتان وحشی قسی را می‌خواهد، بیاید ندای توحید در گوشش كند! می‌خواهد بیاید احكام الهی، می‌خواهد بیاید در گوشش كند! می‌خواهد بیاید این را به راه راست ببرد! می‌خواهد بیاید این را از آن عالم انانیت بیرون بیاورد! دختر آوردن زشت است! برای مرد می‌گویند: زشت است دختر آورده، من پسر باید بزایم! ببینید چقدر افكار پست و چقدر افكار جاهلی، به من می‌گویند دختر آوردی، ننگ است ننگ من است رفتی یك دختری را، تو كه از خودت نمی‌توانستی حامله بشوی، باید بروی یك دختر را بیاوری دیگر، آن جا را نمی‌گوید، ببینید چقدر این افكار، افكار پوچ و افكار جاهلی است. در اینجا این پیامبر باید بیاید و طبق تكلیف الهی خدا، تكلیف می‌كند. خیلی تا به حال با ما بودی، خیلی مكان خلوتی داشتی، خیلی با همدیگر نشستیم و برخاست كردیم و باهم حرف زدیم و شنیدیم و گفتیم. می‌دانم دلت نمی‌خواهد بیایی! می‌دانم! اگر بند بند بدنت را ...

 شنیدم از مرحوم پدرم در یك قضیه‌ای كه ایشان به من گوشزد می‌كردند خدمت رفقا شاید گفته باشم این را كه من به ایشان عرض كردم پس شما چرا؟ مثلا در یك مسئله‌ای بود، ایشان فرمودند: اگر دستور استادم نبود كه سید محمد حسین باید این راه را ادامه بدهی و این مسیر را پیگیری كنی و آن شیفتگان و دردمندان راه خدا را دستگیری كنی یك ساعت از عمرم با یك نفر نمی‌گذراندم، ایشان شوخی نكردند مطالبش شوخی نداشت.

 ایشان مرد جدّ بود در این مسائل مرد جدّ بود، و مطلبی را كه ایشان می‌گفند از روی اتقان می‌گفند تحت تأثیر احساسات و این حرفها نبود، یك ساعت را با یك نفر نمی‌گذراندم، خوب حالا در عین حال باید بیاید، صحبت كند جلسه بگذارد تهران، جلسه قرآن، نمی‌دانم صحبت شبهای سه شنبه، آن جریاناتی كه بعد از آمدنشان از نجف، شروع انقلاب زمینه سازی، برای انقلاب در سنه ٤٢ خورشیدی و همراهی با رهبر انقلاب، مرحوم آقای خمینی در آن قضایایی كه اتفاق افتاد. تمام اینها مال چه بود؟ تكلیف بود، تمام اینها تكلیف بود، تمام اینها وظیفه بود، یك به یك بیست سال، تمام این مرد در تهران بود، در حالی كه به من فرمود یك ساعت از این تهران را با اختیار خود نبودم، یك ساعتش با اختیار خود نبودم، تهرانی كه همه برایش جان می‌دهند سر

 و دست می‌شكنند، خوب تهران با بقیه چه فرق می‌كند شهر شهر است دیگر ده با شهر چه فرق می‌كند اینها همه چه است همه خیالات است همه تخیلات.

 من در یك مجلسی بودم كه در آن مجلس عده‌ای از آقایان بودند، ائمه جماعات بودند در مساجد تهران، یك مجلسی بود در منزل یك شخصی از آقایان معروف بود به رحمت خدا رفته، یكی دو سال است، مجلس روضه بود، بله بسیاری از آقایان آن جا بودند، در آن همان زمانی كه مرحوم والدمان مشرف شده بودند به مشهد، و در آستانه علی بن موسی الرضا علیهم السلام در آنجا تشرّف پیدا كرده بودند و توطن. در همان ایام من رفته بودم یك مجلسی. افرادی كه در آن مجلس از من سؤال می‌كردند، سوالشان این بود، ببینید، تمام افراد حدود سی تا یا بیشتر از افراد ائمه جماعات مساجد تهران در آنجا حضور داشتند، همه آنها یك زبان این سوال را از من كردند: ایشان با وجود این ارادتمندان و شاگردان و موقعیتی كه داشتند در تهران، چرا دیگر مشهد رفتند؟ ببینید این سوالی كه الان وقتی من مطرح می‌كنم با حالت شگفتی و تعجب شما روبرو می‌شوم! چه سوالی است؟! این چه هدفی است؟! چه غرضی است؟! چه نیتنی است؟! چه سطح فكری است؟! ایشان كه مرید داشتند، چرا مشهد رفتند؟! ایشان كه جایشان خوب بود، مسجد قائم، خیابان سعدی، بهترین جای تهران، چرا دیگر مشهد رفتند؟!

 ببینید صحبت در جای خوب است، صحبت در مرید و شاگرد و پیشنماز و مأموم است، صحبت در موقعیت است، صحبت در بیا و برو و مجالس و امثال ذلك است، هیچ صحبت نمی‌كردند كه هدف چه بود؟ چه نیتی داشتند؟ برای آخرتش رفته؟! چه مشكلی در اینجا بود كه در آنجا رفت ترمیم كند؟! نفس هیچی هیچی!

 دیده‌اید وقتی كه افراد از مكه می‌آیند مردم چه سوالی می‌كنند؟ آقا خوب هوا چطور بود؟! شنیدم هوا ... به‌به! یارو رفته یك ماه مدینه، رفته مكه، رفته این همه مواقف رفته، این همه مشاهد مشرفه رفته، پیش پیغمبر رفته، حضرت زهرا، ائمه بقیع، عرفات، منی، خوب هوا خوب بود؟! شلوغی چطور بود؟! شنیدیم امسال خیلی آمده بودند، جمعیت زیاد بود، خوب آخر این هم طرز صحبت كردن شد؟! این هم طرز احوالپرسی شد؟! این هم طرز برخورد شد؟! خوب آنجا حالت چطور بود؟! چه چیزهایی درك كردی؟! چطوری با خدا عشق بازی كردی؟! پیغمبر را چگونه دیدی؟! حالت؟! هیچی هیچی، اصلًا از این خبرها نیست!

 مرحوم آقا وقتی یك نفر از مكه می‌آمد، می‌پرسیدند: خوب خدا حالش چطور بود؟ نمی‌پرسیدند: هوا چطور بود؟ از خدا می‌پرسیدند؟ از كربلا و اینها می‌آمدند، می‌گفتند: أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام چطور بود؟ حالش خوب بود؟ خوش بود، سر حال بود؟ امام حسین علیه‌السّلام چطور بود؟ آنها این جوری سوال می‌كردند! خلق خدا آن طوری سوال می‌كردند!

 یكدفعه من از مكه مراجعت كرده بودم، در یك مجلسی بود، آمده بودند از افراد دیگر، حالا بیشتر اسم نمی‌برم كه چه كسانی آمدند، برای دیدن ما در همین قم، هم بودند در همین مكان مقدس، همین جا یك سوال، یك كلمه از عوالم معنا و ارتباط و مشاهد و خصوصیات و حال و كیفیت و اینهای یك سوال كسی از من بیچاره نكرد! فقط این بود: گرم بود، سرد بود، شلوغ بود، چطور بود؟! وضعیت منی چطور بود؟ عرفات چطور بود؟ خسته شدید، نشدید؟! تمام سوالات در این جا می‌گذشت ما هم این را انجام دادیم به هیمن مقدار یعنی این میزان برای شناخت و میزان برای درك، از مشاهد مشرفه در آن جا است، این مقدار است عوام و غیر عام یكی است فرقی نمی‌كند این مقدار، این میزان،

 ولی وقتی كه اولیای خدا می‌روند مكه، پدر ما رفت من هم در خدمتشان بودم با اخوی بزرگترم در آن موقع سنم هنوز هفده سال نشده بود شانزده سال و نیم بود، قریب هفده سال بود. سفر اولی كه ما رفتیم با مرحوم پدرمان یك ماه آنجا طول كشید. برگشتیم یك ماه در اعتاب مقدسه، كربلا و اینها بودیم منزل مرحوم آقای حداد، در این یك ماه، سی روز ما در آن جا بودیم، حالا سی روز كمتر، شاید بیست و دو یا سه روز، چون حدود هفت یا هشت روزش به زیارت سامرا و كاظمین و نجف گذشت. بیست و سه یا چهار روز بودیم. در این بیست و سه یا چهار روز هر شب كه من از خواب بلند می‌شدم، البته آن موقع كه قرار بود بلند شوم ویك چیزی بشنوم. نه خیلی شبها همین طوری می‌خوابیدیم تا اذان صبح بیدارمان می‌كردند برای نماز. نه آن موقع كه قرار بود و اغلب هم ما پا می‌شدیم، یواش كه پتو سرمان بود تكانش نمی‌دادیم كه مبادا متوّجه بشوند، حالا خبر نداشتیم كه بابا خود اینها بیدارمان كردند، یكی چیزی گوشمان بشنود در این بیست و سه شبی كه من در آن جابودم متوجّه شدم كه هر شب سه ساعت این دو دارند راجع به مسائل حج دارند با هم صحبت می‌كنند. بیست و سه شب! هوا گرم است، هوا سرداست، شلوغ است، جمیعیت دو میلیون است، یك میلیون است، و این حج با بقیه حجها یكی است؟! یك حساب دارد! بعضی شبها اصلا واقعا چیزهای می‌شنیدم كه اصلا تا آن روز پریشان بودم. یكی است؟! یك جور است؟! یكی از اینها را اواخر عمر، چند ماه مرحوم آقا به زمان حیاتشان باقی بود، من یكی از اینها را، به خود آقا لو دادم، یك چیزی گفتم گفتند چی گفتم یك شب از آن شبها شما كه داشتید، گفت به كسی نگویی ها، این خطری است! نگو! گفتم: نه آقا، من تا حالا یكی از آنها را، تازه بالاترها را ترسیدم، آن بالاترها را نگفتم.

 این اولیاء خدا كه حج انجام می‌دهند، اعتاب مقدسه، امام رضا علیه‌السّلام می‌روند، اینها این جوری می‌روند! آن وقت اینها بلند شوند بیایند با مردم سرو كله، سر چه بزنند؟! سر چه سر و كله بزنند؟ كه دو تا به صف جماعتشان اضافه بشود!! صدسال نخواسته بیاید!

 آمدند پیش مرحوم آقا یك قدری نماز ظهر را دیرتر شروع كنید، آخر ما می‌خواهیم ببندیم ظهرها نیم ساعت زودتر ببند، آقا مشتری چكار كند؟ شما خدا را بگیر یا مشتری را! من سر وقت نماز می‌خوانم والسلام! می‌خواهی بیا، می‌خواهی نیا، تا آخر عمر هم همین طور بود، از دنیا هم همین طور رفت. حالا به رعایت‌

 مومنین این مومنین اینها كلاههایی است كه ما سر ما خودمان می‌گذاریم، رعایت كنیم یعنی چه؟ چرا دو دقیقه آنها رعایت نكنند. فقط باید از یك طرف رعایت باشد دو دقیقه تو زودتر در مغازه را ببند، دو دقیقه تو زودتر از كار و از برنامه‌ات دست بكش اشكال ندارد، چرا فقط باید یك طرفه باشد، چرا سنت باید زیر پا گذاشته بشود چرا حق باید به خاطر ناحق كتمان بشود، از او عبور بشود، برای چه؟! هر كه می‌خواهد بسم اللَه! و مردم هم همین هستند. یعنی امروز به خاطر چند دقیقه دیرتر نماز خواندن، فردا به خاطر بعضی مسائل لااله‌الااللَه دیگر از خیلی چیزها گذشتن! دیگر پا روی حرام و حلال گذاشتن! دیگر به خاطر مردم حكم خدا عوض كردن! دیگر مسائل خیلی دقیق و ظریقی خواهد رسید! دیگر به خاطر همین موقعیت، فتوای قتل فرزند رسول خدا را دادن می‌رسد! دیگر به اینجا می‌رسد، كار به اینجا می‌رسد!

 این موقعیت و این مسئله برای اولیاء الهی، این مطلب بسیار بسیار حائز اهمیت است كه آنها در مقام فعلشان و عملشان، در مقام اتصال به توحید و به مبدأ وحی شكل پیدا می‌كند. از خود چیزی كم و زیاد نمی‌كنند و در همان مسیر و در همان جایگاه او را اعمال می‌كنند.

 امام سجاد علیه‌السّلام در این فقره از دعا حضرت می‌فرماید: (اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت) وقتی كه نگاه به گناهانم بكنم مرا وحشت فرا می‌گیرد. چرا وحشت فرا می‌گیرد؟ چون در گناهان خودم آن آتشی را می‌بینم كه در روز قیامت خود تو می‌گویی: (و هم فی فزع یومئذ آمنون) از آن آتش مومنین و افراد صالح از آن آتش در امانند. آتشی كه خود ما آن آتش را به وجود آوردیم.

 همان طوری كه خود بهشت به واسطه ما انجام می‌شود. اولیای خدا در همین جا در بهشت هستند. منتهی این بهشت، بهشتی است كه با تعبها و با سختیها همراه است. مرض در او هست، مرگ و میر در او هست، اقوام می‌میرند، سختی در او است، قرض در او هست، تنگی در او هست، با مسائل مختلف حواشی و جریانات مختلف كه اینها سر و كار دارند، خود رسول خدا را گذاشتند، یك جرعه آب گوارا از گلویش پایین برود؟! چقدر جنگ؟! چقدر مصیبت؟! چقدر فتنه منافقین در مدینه، در مكه، فتنه یهود و امثال اینها چقدر برای پیامبر به وجود آمد؟! و وقتی كه با آن كیفیت و با آن وضعیت او را سم دادند و به قتل رساندند، و بعد از اوأمیرالمؤمنین علیه‌السّلام هنوز كفن پیغمبر خشك نشده بود آمدند آن بساط را راه انداختند و واقعاً روی اسلام را سفید كردند در قبال نصاری و یهود حكومت اسلام؟! بیاید و دختر پیغمبر را بین در و دیوار تكه تكه كند! آن وقت این نصارا و یهود چه می‌گفتند؟ چه می‌گفتند؟ گفتند: حكومت اسلام شما بود جناب آقای خلیفه اول! جناب آقای خلیفه ثانی! كه دختر پیغمبر خودتان را دختر پیغمبر خودتان را بیاید این جوری بكنید! این اسلام بود؟! اگر این اسلام است! آن یهودی و آن نصاری می‌گوید: هزار سال نمی‌خواهم مسلمان بشوم اگر اسلام این است! اسلامی كه بیاید دختر پیغمبر خودش را بین در و دیوار تكه تكه كند و بیاید مردمی‌را كه او را قبول ندارند مثل مالك بن نویره بیاید گردن بزند و بعد با زن او در شب زنا كند این اسلام را هزار سال نه‌

 یهود و نه نصارا و نه گبر و كمونیست نمی‌خواهند این اسلام؟!

 مالك بن نویره كی بود؟ آمد گفت: مردك در روز غدیر پیغمبر تو را انتخاب كرد، انتصاب كرد برای ولایت، یا علی. گفت این حرفها گذشته، گذشته خوب گذشته خوب ما هم بلدیم می‌رویم پی كارمان گفت بلدی، یك بلدی به تو یاد می‌دهم كه دوران شیرخوارگی یادت بیافتد اینها كی گفتند حكام مسلمین ما فرمودند جناب خلیفه اول فرمودند: جناب خلیفه ثانی فرمودند! ما هم بر علیه حكومت قیام می‌كنم جناب آقای مالك بن نویره با ما مخالفت می‌كنی به ما زكات نمی‌پردازی؟! آمدند فقهاء آن حكومت اسلامی نقشه كشیدند كه ما چه كار كنیم؟! خوب جناب خلیفه اول كه پیغمبر نیست كه بگویند كه مخالفت كردی نه به عنوان مخالفت با حكومت اسلام به عنوان اینها مرتد هستند، مرتد هم قتلش واجب است، لشگركشی كنید! لشگر كشی كردند. آمدند گفتند: بابا چرا داری این كار را می‌كنی! ما نماز می‌خوانیم، نماز می‌خوانی، روزه می‌گیریم، روزه می‌گیریم. برای چه؟ جوابی ندارد بدهد. آن هم قوی از عهده كه بر نمی‌آید امان می‌دهند كه صلح بكنند. وسط نماز، یك مرتبه خالد شمشیر می‌كشند گردن مالك را در حال نماز می‌زند. این حكومت اسلام است؟! حكومتی كه خلفاء به ما ارائه دادند در حال اسلام بر علیه حكومت قیام كرده نماز بی نماز برای چه نماز می‌خوانید! بیخود نماز می‌خوانید! خوب بقیه چه؟! كارهای بقیه چه؟! تجاوز به زنش؟! خوب این را گرفتید كشتید، خیلی خوب حالا كشتید؟ چرا به زنش داری تجاوز می‌كنی؟ ای بی پدر و مادر! كه به عنوان فرستاده شده از خلیفه آمدی و می‌خواهی حكم اسلام را اجرا كنی این هم جزو ارتدارد بود این هم جزو دستورالعلم است نه برای این هم حكم داریم ناراحت نباشیدتا وقتی تا وقتی فقیه مزدور و جنایت پیشه وجود دارد هیچ غم نداریم درست آن هم می‌آییم درست می‌كنیم هیچ اشكالی پیش نمی‌آید خالد بن ولید می‌آید پیش خلیفه عمر می‌آید عمر هم نه بخاطر خدا به خاطر همان اختلافاتی كه با هم داشتند از زمان جاهلی اختلافات قوم و خویش و قبیله‌ای می‌آید آمدی كشتی چرا حالا آمدی كشتی هیچی چرا زنا رفتی كردی آن هم بیخیال چرا پشتش گرم است وقتی پشت آدم گرم باشد هركاری می‌خواهد بكند بروند بكند مسئله‌ای نیست پشتش به جناب خلیفه گرم است وارد می‌شود در آن جا یك حرف به ابابكر می‌زند می‌گوید اگر می‌خواهی آن شمشیری را كه خدا برای یاری تو در دست من در دستت قرار داده آن شمشیر را در غلاف نرود منرا برای خودت نگه دارد ابابكر هم می‌بیند بهتر از این چی بهتر از این چی بیاید حكومت اسلامی‌او را تأیید بفرماید حكومت اسلامی‌خلیفه بیاید تنفیذ بفرماید تأیید بفرماید حمایت كند مخالفین را قلع و قمع كند كی خوب نوش جانت یك نفر را كشتی حالا برو هزار تا را بكش به یكی تجاوز كردی حالا برو به هر كی میخواهی تجاوز كن چه زنش چه مردش ا چرا چون این حكومت ما را دارد تأیید می‌كند این می‌شود چی این می‌شود دینی كه آوردند نشانمان دادند حالا اینها بلند می‌شود می‌خاهد بیاید با این وضعیت می‌خواهد بیاید حكومت كند می‌آید دختر پیغمبر را برمی‌دارد می‌كشد این را باید از سر راه بردارد این را باید از سر راه بگذارد كنار با وجود این نمی‌تواند آن را انجام بدهد طرف خودش را توجیه می‌كند خودش را تأویل می‌كند برای دو روز برای دو روز بابا مگر

 ابابكر چقدر بود؟! دو سال. آن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به این كیفیت، آن پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه‌وآله به این كیفیت، مقابلشان هم به این كیفیت!

 در همین دنیا بهشت برای اولیای الهی و برای مومنین وجود دارد، با وجود این گرفتاریها، با وجود اینها. از این جا كه می‌روند دیگر این گرفتاریها نیست. این است فقط قضیه، نه اینكه وقتی كه از این جا می‌روند آن دنیا یك فصل جدیدی برای آنها باز می‌شود، بله برای مومنین آنهایی كه افراد صالح هستند منتهی چشمشان باز نشده آن جا مسئله (فبصرك الیوم حدید) در آنجا تجلّی پیدا می‌كند، و برای آنها جلوه دیگری خواهد كرد از این جا به آن جا رفتن. لذا حضرت می‌فرمایند (لو كشفت الغطاء ماازددت یقیناً) اگر پرده برداشته بشود و بخواهم از این دنیا به دنیای دیگر بروم، طوریم نمی‌شود. من همه چیز را می‌دانم، به همه جا رسیدم و به همه چیز اطلاع دارم. الان دارم در بهشت زندگی می‌كنم. از آن طرف كفار هم همینطور.

 بنابراین از اینجا ما متوجّه می‌شویم كه، آن آتش جهنمی‌كه در آن جا هست، آن آتش را خدا درست نكرده، نفت بیاورد، بنزین بیاورد، چوب بیاورد بریزد رویش. آتش درست كند، بعد آدم را بیاندازد آن تو، نه آتش آن جا به میزان اعمالی است كه هر كسی در این دنیا انجام داده. پس در آن دنیا به تعداد افراد جهنم وجود دارد. این جهنمش این قدر است، آن جهنمش این قدر است، آن سوزندگی آتشش این قدر است، این سوزندگی آتشش این قدر است، آن كیفیت آتشش، آتشی كه به واسطه زنا حاصل شده، با آن آتشی كه به واسطه قتل نفس پیدا شده دو تا است. آن بنفش است، آن قرمز است. من دارم مثال می‌زنم، والا آتش روز قیامت كه رنگ ندارد! آن بنفش است، آن قرمز است، آن آبی است، آن سیاه است، آن سفید است! نور آن آتش هر چه حرارت در آن بیشتر باشد روشن تر و درخشندگی آن بیشتر می‌شود. شمع وقتی كه روشن بكنیداول سفید است، بعد زرد است، بعدكم كم تیره می‌شود تا اینكه تبدیل به دود و اینها می‌شود.

 هر گناهی را كه در این جا از روی استكبار و عناد، نه از روی خطا و لغزش، و از روی نادانی، هر گناهی را كه انسان انجام بدهد یك آتش مخصوص همان گناه، به همان میزان كدورتی كه در انجام گناه، برای او حاصل شده است برایش پیدا می‌شود. اگر یك جوان بیست ساله‌ای یك گناه بكند، آتش گناهش این مقدار است، همان گناه را اگر یك مرد پنجاه ساله و شصت ساله بكند، به عرش می‌رسد آن آتش، یك گناه است ولی در دو ظهور و در دو مظهر در دو كیفیت، این عمل انجام گرفته. به مقدار خصوصیات علمی‌و خصوصیات نفسی و كیفیت موقعیت، این گناه در ارتباط با شخص، و در ارتباط با محیط، به همان میزان سنجش می‌شود. برای این یك گرم بگذارید برای این یك سیر بگذارید، برای این یك كیلو بگذارید. همان گناه را انجام داده، ولی آن یك گرم به پایش نوشته می‌شود، آن یك كیلو، آن یك بشكه، آن یك منبع، آن یك رودخانه، آن یك وادی، آن یك صحرا. هر كس یك جور است!

 لذا می‌فرماید: كسی كه یك قتل نفس كند، نفس محترمه‌ای را كه حرام است كشتن او، به قتل برساند،

 خیالی نكند یك نفر را كشته، ما گناه كشتن تمام افراد را، به پایش می‌نویسیم، تمام افراد (فكانما قتل الناس جمیعا).

 خدا در این جا شوخی نكرده، راست گفته، جد گفته، صحبت خدا جدّ است! صحبت خدا واقع است! و به همان مرتبه، یا كه انسان همان طوری كه گفتم عمل، صالحی كه انجام می‌دهد به مقتضای معرفتش، و به مقتضای نیتش و به مقتضای میزان صعودش. یك حج انجام می‌دهد، آن گرما و سرما و جمیعت، می‌پرسد كه آن جا گرما بود یا سرما بود یا مرض بود، مریض شدی نرسیدی پنی سلیین زدی یا نزدی، قرص خوردی یا نخوردی، خسته شدی او از اون، آن هم یك حج انجام می‌دهد، كه من با آن مسائلی كه باز در توجه و در ذهنیتم بود، هنوز كه هنوز است كه بعد از پنجاه و چهار سالگی نفهمیدم كه آن مطلب در فلان شب به كجا می‌خورد و در چه مسئله،

 آن هم یك حج انجام می‌دهد این دو تا حج یكی است، و به یك میزان ثواب وبه یك میزان درجه، از تجرد نفس و انكشاف از حقایق برای انسان دارد. آن حج انجام می‌دهد یك سانت برایش می‌نویسند، اگر بنویسند، یك سانت، این یك حج انجام می‌دهد جبرائیل نمی‌تواند ثوابش را بنویسد چون در تحت قدرت جبرائیل نیست، در تحت قدرت و سیطره ملائكه مقرب نیست، توضیح این مطالب را بنده دادم این یك جور، آن یك جور

 پس بنابراین بهشتی كه در روز قیامت، خداوند برای مومنین، آن بهشت را خلق فرموده است آن دو جنبه دارد، جنبه اول كه جنبه انتصاب به ذات او است كه همه اشیاء، از مبدأ فیاض او چشمه می‌گیرد، آن به جای خود، جنبه دوم میزان دخالت فرد است، در ایجاد و در خلق آن بهشت، به آن میزانی كه فرد در كارش در نطقش در شنیدنش، در نمازش و در ارتباطاتش، اخلاص داشته باشد صادق باشد. خودش را و دیگران را گول نزند به واقعیت خود را نزدیك كند به آن مقدار برای او در آن مرتبه قرار می‌دهند.

 همان نمازی كه شما می‌خوانید و در همان نماز یك قطره اشك از چشمتان می‌آید، به آن میزان برایتان، در همان موقع، خلق كردید، خدا خلق نكرده، شما خلق كردید، شما آن حور و غلمان را خلق كردید، خلقت این حور وغلمان این طور نیست كه خدا الان از كارخانه زده بیرون، عین ماشین، ماشین دیدید آهن و سیم و نمی‌دانم لاستیك و این حرفها را از یك طرف می‌دهند در كارخانه، از یك طرف چی ماشین می‌آید بیرون، یك ماشین قشنگ لاستیك دارد، چرخ دارد موتور دارد نمی‌دانم، دنده دارد، فرمان دارد، از این حرفها نمی‌دانم اینها همه چیز تنظیم شده، امروز این كارخانه صد تا باید ماشین بدهد بیرون، فردا صد و ده تا همین طور در عرض یك ماه این مقدار ماشین می‌آید بیرون، نه كم نه زیاد طبق همان چه كه برای او تنظیم شده است، این جور نیس كه خدا الان حورالعین را آماده كرده گذاشته كنار میزانش، چقدر، پنج میلیون پنج میلیون كه به جایی نمی‌رسد با این همه جمعیت و این همه تعریفی كه بزرگان آن تعریفها را كردند، ما كه ندیدم ما هم دلمان خوش است اعتماد كردیم، می‌گویند یكی وارد مجلس شد، مال یك شهر و دیاری بود، دیدهمه دارند می‌خندند این هم‌

 خندید، گفتند چرا می‌خندید، گفت من به شما اعتماد كردم، حالا تا بعد بفهمم چه می‌گفتید، حالا ما هم به آنی كه بزرگان گفتند اعتماد كردیم والا خودمان چه می‌دانیم، حورالعین چی است غلمان چی است؟ فرض كنید كه از این مسائل كم بیش به گوش ما رسیده است، دیدنیها را آنها دیدند، شنیدنیها را به ما گفتند، تا حدود فهم خودمان، درست، این جور نیست مسئله، كه الان یك تعدادی خدا كنار گذاشته و هیچ، فیكس دربسته، هیچ تغییر و اینهایی داده نمی‌شود بعد انسان می‌رود در آن جا می‌بیند كه گفتند آقا این مال شما سرش هم دعوا نكن این یكی هم فرض كنید كه مال تو است و امثال ذلك، خوب این یك قسم، فرض كنید كه تصور می‌شود كرد، تصور دقیقتر و صحیحتر این است كه آن حورالعین نفس عملی است كه یك انسان در موقع نماز به آن عمل می‌پردازد، آن خلق حوری می‌كند، (خلق جَنّاتٍ تَجری مِن تَحتِهَا الانهار) می‌كند، خلق آن نعمتهای بهشتی می‌كند، و بالاتر از آن خلق مسائلی می‌كند كه در تخّیل ما نمی‌گنجد، تا وقتی كه ما در دائره تصّور نعمتهای الهی هستیم، به همان مقدار نفس ما در قدرت ملكوتی خود، خلق وجود ملكوتی می‌كند.

 اگر ما به دنبال نعمت، التذاذ روحی، و نفسی باشیم آن تصور ما در معیت با نیت خالص، ایجاد می‌كند این كارخانه حوری می‌سازد غلمان می‌سازد، این كارخانه میوه می‌سازد این كارخانه نهر می‌سازد (نَهارِ لَذّتٍ لِشَارِبین) می‌سازد، این كارخانه این نعمتها و غذاها و (فیها ما تَشتَهی الانفُس وُ تَلَذّ الاعین) می‌سازد، چرا؟ چون نفس ما در هنگام انجام عمل در این تخیلات قرار دارد، در این اشتهاها قرار دارد در این میلها قرار دارد اگر یك شخص آمد، از این اشتها بیرون، از این التذاذات آمد بیرون، نمازی كه می‌خواند، اگر یك حوری بیاورند، بگذارند در جلوی سجاده، اعتنا نمی‌كند، نه اینكه بخواهد كف نفس كند، نه، اینكه بخواهد خود را به بی‌اعتنایی، و اینها بزند ولی در واقع دلش بخواهد، خوب بازم این خوب است كه انسان فرض كنید كه در واقع دلش می‌خواهد، توجّه كند، فلان كند، بالاخره جمال بد است هیچ آدمی نمی‌آید، از یك چیز جمیلی بخواهد، بدش بیاید، او كم دارد او انسان نیست نه از نقطه نظر قدرت روحی و آن التذاذات روحی در یك مرتبه‌ای قرار دارد كه دیگر مثل جناب خواجه نمی‌تواند تنزل كند و وقت خود را به این مظاهر، مادن صرف كند، و به این التذاذات دل خوش كند، این فرد با این خصوصیت، هارون آمد كه موسی بن جعفر علیه‌السّلام را مثلا به خیال خودش امتحان كند، پیش بقیه، موسی بن جعفر علیه‌السّلام را رسوا كند، مأمون هم این كار را كرد،

 موسی بن جعفر علیه‌السّلام در مدینه بودند، می‌آید حضرت را حبس می‌كند، دستگیر می‌كند و می‌آید كنار قبر پیامبر صلی‌اللَه واقعاً اینها عجب منافقینی بودند، عجب شیاطینی بودند، می‌آید پسر پیغمبر صلی‌اللَه را از كنار قبر پیغمبر صلی‌اللَه دستگیر می‌كند و حبس می‌كند و بعد هم شروع می‌كند به گریه كردن در كنار قبر پیغمبر صلی‌اللَه یا رسول اللَه من متأسف هستم، متأثر هستم، از این كه این كار را بكنم، چه كنم كه چاره‌ای ندارم، چه كنم، زهرمار خوب نكن، برو، چه كنم، یعنی چه، چه كنم چون سلطنت می‌افتد، خوب بیافتد، به درك، مردم نمی‌خواهند تورا، خوب نخواهند به درك، یعنی چی؟ كشتن یعنی چه، موسی بن جعفر

 علیه‌السّلام را دستگیر كردن یعنی چه، پسر پیغمبر صلی‌اللَه را با زن و بچه، یعنی چه، این حرفهای چی چی است، خوب نمی‌خواهند تو را برو كنار، آمده شروع كردن به گریه كردن كه چه كنم یا رسول اللَه، یابن عم خطاب می‌كند. یابن عم ای پسرعمو، یك پسرعمویی حالا روز قیامت نشانت بدهم، پسر عمو می‌گویی ها، آن وقت پسر عمو را می‌فهمیم چیه است، و چه كار می‌تواند بكند، چشمت را به این دو روز دنیا خوش كردی، در دلت می‌گویی ای خورشید، هر جا می‌خواهی بتاب، در مملكت من بتاب، ای ابر هر جا می‌خواهی فلان بكن، تمام شد، نه بابا، فردا بابات را می‌دهند دستت، حالا ببین یابن عم چه كار كنم، چاره ندارم جز اینكه موسی بن جعفر علیه‌السّلام را دستگیر كنم، و ببرم و زندان كنم.

 حضرت هم می‌گوید خوب بكن خیال كردی حالا با این دستگیر كردن، مسئله تمام می‌شود بدبخت، تو خیال كردی با این قضیه مشكلت حل می‌شود، تو خیال كردی با این قضیه حكومت ابد این دنیا را پیدا می‌كنی، خاك بر سرت كنند، آن روزگاری كه خدا برای تو نوشته است یك ثانیه نه كم می‌شود نه زیاد می‌شود، میخواهی دستگیر بكنی احمق.

 چقدر واقعا اگر مردم جدّی می‌گویم، اگر مردم یك جو عقلشان بیشتر بود، یك جو، نه بیشتر این قدر فقط، یك این قدر خیال می‌كنم كافی بود، گفتم این عقلی كه خدا به ما داده، مال این مسائل و حكومتهای ظاهری و رتق و فتق دنیا نیست، این عقلی كه خدا به ما داده است برای رسیدن به خودش است برای رتق و فتق ظاهری یك جو كفایت می‌كند این جو را هم این‌ها ندارند. چقدر می‌شود، یك گرم هم نمی‌شود، یك جو اگر كسی عقل داشته باشد كفایت می‌كند ظلم نكند، آدم نكشد، تجاوز نكند، حق هر كسی را بدهد، عدالت كند، همزیستی داشته باشد، در میان مردم به صلح و صفا و صمیمیت باشد، همین یك جو كفایت می‌كند آن بقیه‌ای را كه یك كوه خدا به ما داده است، یك جبل داده از او آن را برای خودش نگه داریم، یك جو برای این دنیا كافی است، الحمدلله یك جو را هم اینها ندارند، می‌گوید بلند می‌شوم، می‌یایم، دستگیر می‌كنم، بلند می‌شود می‌آید دستگیر می‌كند.

 حضرت می‌گوید من را دستگیر می‌كنی خوب بكن تازه حضرت می‌آیند، در زندان الحمدلله، تا به حال با مردم سر و كله می‌زدیم، می‌آمدند در می‌زدند، مسئله می‌پرسیدند، حالا دیگر راحتیم، حالا دیگر ما را انداختند در زندان، خدایا یك جای خلوتی می‌خواستم پیدا كنم، آن هم خودت پیدا كردی، دادی به من، بعد حالا از این زندان به آن زندان، از این زندان به آن زندان تا آخر، واقعا چه مسائل شرم آوری انسان در این تاریخ مشاهده می‌كند، و خواهد كرد، چه مسائل چه مسائلی، برای این كه هر كاری كرد، دید موسی بن جعفر علیه‌السّلام دارد كار خودش را می‌كند، عبادت می‌كند، صبحها سر به سجده می‌گذارد، ظهر سر از سجده برمی‌دارد، ظهر سر به سجده می‌گذارد، غروب سر از سجده برمی‌دارد، اصلا كارش این است، این كسی كه ما سوی اللَه زیر نگینش دارد می‌گردد. حالا تو آمدی این را در زندان حبسش كردی ما سوی اللَه دارد زیر نگین او می‌چرخد، همینی كه سجده كرده، همین این، تو داری این را در زندان می‌اندازی، تمام ملائكه در اختیار این‌

 است.

 بنده خدا چی فكر می‌كنی تمام ملائكه به امر این است، آن وقت تو آمدی این را می‌اندازی در زندان، كه چی، كه حكومتت محفوظ بماند، حكومتت بی‌اشكال بماند، حكومتت بی‌مانع بماند، این مقدار دركت از اسلام شد، این قدر شد دیگر، بچه‌ها می‌خندند، آمد، یكی از زیبارویان را آورد، به زندان موسی بن جعفر علیه‌السّلام فرستاد، بسیار زن زیبا، كه بعد خوب می‌بیند، موسی بن جعفر به این تمایل كردند، می‌نشینند بر می‌خیزند، صحبت می‌كنند، فلان می‌كنند، می‌خندند، از آن طرف پنجره دارد زندان، می‌آییم نگاه می‌كنند، بیایید نگاه كنید، این كسانی كه ادعای تقوی می‌كنند، هان اینها مثل مرغابی هستند كه آب گیرشان نیامده، والا كه تماشا كنید هیچی، آن زن بنده خدا، بخت رو آورده خبر ندارد كه چه می‌خواهد بر سرش بیاید، آن هم به همان نیت آمده دیگر، آن را هم هارون فرستاده دیگر، درباری بوده دیگر، والا از مسجد كوفه كه بلندش نكرده بود بیاید، واسه ما، از توی مسجدالحرام كه نیاورده، از همان كسانی كه در دربار و فلان و باهاشان دیگر مجالسش را می‌گذراندند، از اینها آورده درآنجا، آمد نشست، یك نفر همین جوری دارد سجده می‌كند، اصلا نگاه نمی‌كند كه این كی هست، هی سلام علیكم، فقط یك علیكم السلام، آن هم به عنوان تكلیف واجب، والا آن هم جوابش را نمی‌داد، یك علیكم السلام، دوباره نشست، اینگار نه انگار، بعد حضرت خودشون دلش سوخت و یك نظر به او كرد، ایشان این هم رفته سجده، حضرت رفت ظهر سر از سجده برمی‌داشت، این هم برمی‌داشت، غروب سر برمی‌داشتند، این هم برمی‌داشت، شدند دو نفر، آنها بالا هی می‌آیند نگاه می‌كنند، ا این كه یكی بود حالا شده دو تا! ما چه بكنیم، چی می‌خواستیم چی چی شد، دنبال چه مسئله‌ای بودیم دید نه بابا قضیه دخلش آمده، چه جور هم آمده، خوب است دخل ما این جوری بیاید. اینها كه بیایند: آنان كه خاك را به نظر كیمیا كنند، این است یك نظر می‌كند، موسی بن جعفر علیه‌السّلام آن زنی كه مجالس هارون را به شوق و وجد می‌آورد، با آن وضعیت كارش به جایی می‌رسد كه هارون می‌بیند بیش از این آبروریزی نمی‌شود، زنه را بلند می‌كند می‌آورد توی قصر، ولی می‌بیند این اصلا كجاست، این اصلا نگاه نمی‌كند چشمش یك جای دیگر را دارد می‌بیند، این دیگر نگاه به این ور، حرف با او می‌زند، جواب نمی‌دهد، منگ است، گنگ است، ذهن اصلا یك جا است، این اصلا توی این عالم نیست، خوب است كه خودت داری می‌بینی بنده خدا، بیچاره، تو چرا نمی‌خواهی خودت را مثل این بكنی.

 این میتواند بكند این طوری چرا نمی‌دهی، خودت را دست این چرا، خودت را به این سلطنت و به این تخت گرفتار كردی بدبخت، و الا امام كه نظر به یك دانه دیگری ندارد، امام پدر برای همه است، آن موسی بن جعفرعلیه‌السّلام پدر توی هارون هم است، تو هم بیا آن هم برمی‌دارد، تو را مثل همین زن حالا برو روزگارش را نگاه كن، این اینجا باشد، اصلا دیگر فاتحه قصر و هارون و خلافت و همه چیز از بین رفته، فرستادش در زندان چند روزی در زندان بود، گفت بروید ببینید چه خبر است، گفتند ای بابا صبح سرش را

 می‌گذارد سجده، ظهر برمی‌دارد ظهر می‌گذارد این اصلا چند روز درآن جا بود و بعد به رحمت خدا رفت.

 رفت آنجایی كه باید برود،

 آنان كه خاك را به نظر كیمیا كنند

 آیا شود كه گوشه چشمی‌به ما كنند

 مسئله این است موسی بن جعفر علیه‌السّلام بهشت خودش را در همین دنیا دارد می‌سازد، همین دنیا در همین دنیا دارد بهشت می‌گذراند در همین دنیا دارد برای خودش آن مسائل را درست می‌كند، این موسی بن جعفری كه زیباترین زن دربار خلیفه عباسی را به این روز می‌اندازدش، آن وقت، این موسی بن جعفر علیه‌السّلام سجده‌اش حورالعین درست می‌كند، این كه چیزی نیست این خیلی شرم آور است این كه اهانت است به امام این كه توهین به امام است این سجده موسی بن جعفر علیه‌السّلام برای او ذات پروردگار را می‌سازد، ذات خدا را برای او می‌آورد، آن مقام اتصال به ذات را، آن جلوات ذاتیه را كه بالاتر از مقامات و جلوات اسماء و صفات كلیه پروردگار است، برای او می‌آورد نه مسائل حور و غلمان و بهشت و فواكه و مراتب و اینها این سجده موسی بن جعفر علیه‌السّلام جنت الذات را برای موسی بن جعفر علیه‌السّلام به هدیه می‌آورد، مقام قرب و انس با ذات پروردگار را كه یك لحظه آمادگی نزول از آن مقام به مراتب جمالیه و ظهورات جمالیه هست را برای موسی بن جعفر علیه‌السّلام به ارمغان می‌آورد

 پس آن چه را كه اولیای خدا و به طور كل مومنین، آن عملی را كه انجام می‌دهند در این دنیا بر اساس آن جنبه ملكوتی و آن مقدار از هدف و نیت و اراده‌ای كه در قلب هر فرد وجوددارد همان مرتبه‌از نعمات الهیه در ذات در جنت برای آنها به وجود خواهد آمد، لذا در آیات قرآن هم داریم كه بهشت الان وجود دارد جهنم الان وجود دارد و (إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ) این معنایش همین است، یعنی نفس خود این عمل جهنم ساز است، جهنم درست می‌كند، ما یك جهنم نداریم به تعداد افراد در روز قیامت جهنم وجود دارد و به تعداد گناهان، در مراتب مختلف برای آنها جهنم وجود دارد حالا امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید اینجا خیلی به مسئله نزدیك شدیم حضرت می‌فرماید: (اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت) خدایا وقتی كه به ذنوب و به گناهانم نگاه می‌كنم، مرا وحشت می‌گیرد، وحشت كی برای انسان دست می‌شود، وقتی كه انسان جهنم را ببیند تا انسان نبیند تا موقعیت خود را نبیند، دلیل ندارد كه وحشت او را بگیرد

 و اگر نظر شریف آقایان باشد و متوجه باشند و مسائل را پیگیری كرده باشند در آن شبها عرض كردم كه امام علیه‌السّلام شوخی نكرده، امام برای من و شما فیلم بازی نكرده، امام هنرپیشه نبوده، امام در بیان این مطالب از همه ما در مقام عرضه به پروردگار مجدتر و صادق تر و متقنتر و محكمتر، و به واقع نزدیكتر بوده است، ما از امام علیه‌السّلام در دنیا صادقتر و نسبت به آنچه كه می‌گویند، خود معتقدتر، سراغ نداریم كه چیزی به پروردگار عرضه بكند، حالا یك امام علیه‌السّلام می‌آید در خطاب با پروردگار، خوب شوخی كند، مطلب خلاف بگوید خدا می‌گوید تو كه گناه نكردی پس این همه گریه برای چه است، تو كه گناه نكردی، پس چرا

 می‌گویی: وقتی كه به گناه خودم نگاه كنم مرا وحشت در بر می‌گیرد. كجا تو گناه كردی تو كجا یك امر مكروه را حتی انجام دادی تا اینكه این طور فزع و جزع تو را گرفته است، امام سجاد علیه‌السّلام چه جوابی دارد بدهد مگر دروغ جایز است، انسان دروغ بگوید آیا امام سجاد علیه‌السّلام می‌تواند بگوید و قضایای خارجی را انكار كند، می‌تواند امام بگوید: من فرزند حسین بن علی نیستم من از فرزند زید بن ارقم هستم. می‌تواند بگوید، نمی‌تواند بگوید دروغ دروغ است، امام سجاد علیه‌السّلام از سیدالشهدا زاییده شده است، مادر حضرت مشخص است شهربانو دختر یزدگرد است، مادر امام سجاد علیه‌السّلام كه در همان حال زا به رحمت خدا می‌رود فوت می‌كند، امام سجاد علیه‌السّلام مادرشان را نمی‌بینند پدر امام سجاد علیه‌السّلام مشخص است مادر امام سجاد مشخص است فامیل امام سجاد علیه‌السّلام مشخص است، همه مشخص است. امام سجاد علیه‌السّلام بفرماید رفقای من اینها نیستند. ابوحمزه ثمالی امثال ذلك نیستند كسان دیگر كه مثلا فرض كنید دویست سال پیشند، خوب دروغ است چطور شد این دروغ نیست، این دروغ است امام سجاد علیه‌السّلام كه گناه نكرده، چطور به خدا می‌گوید: من گناه كردم مگر در مقام عرضه به پروردگار انسان می‌تواند از مسائل تكوینی خارجی چشم بپوشد، قضایای تكوینی خارجی كه وجود خارجی پیدا كرده است آیا می‌تواند انسان انكار كند؟

 آیا امام علیه‌السّلام می‌تواند بگوید همسایه من یكی دیگر است؟ خوب نمی‌تواند بگوید اگر بگوید دروغ است. كار حرام انجام داده است، امام می‌تواند بگوید پدر من یكی دیگر است امام می‌تواند بگوید فرض كنید كه من امرزو از منزل بیرون آمدم و این افراد را ندیدم یا این كه از منزل، امروز بیرون آمدم و این افراد را دیدم در حالتیكه ندیده فلان شخص را ندیده. بیاید بگوید من دیدم. خوب می‌گوییم یابن رسول اللَه شما كه ندیدی چرا می‌گویی من دیدم حضرت می‌گوید خوب من دارم در این مقام همین طوری دارم، صحبت می‌كنم. خوب همین طوری نداریم انسان یا راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید، دروغ كه زیبنده امام نیست، زیبنده افراد عادی نیست، چه برسد به امام كه بخواهد.

 پس این چه بوده قضیه كه امام علیه‌السّلام می‌فرماید: با این عبارت بله یك وقتی امام علیه‌السّلام می‌فرماید كه خدایا اگر دست مرا نگیری من به گناه می‌افتم درست، اگر توفیق تو شامل نشود همان طوری كه سیدالشهدا علیه‌السّلام فرمود در دعای صباح أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: (الهی ان لم تتبع ان رحمه منك بحسن توفیق فمن السالك بی الیك فی هذه الطریق) اگر دست توفیق تو نباشد كی می‌تواند مرا به راه ببرد، خوب اینها درست، شیطان می‌تواند مرا رهزن باشد رفیق می‌تواند مرا بر كنار بگذارد از مسیر، اینها همه درست ولی امیرالمومین علیه‌السّلام بگوید من امروز فلان سرقت كردم از دیوار مردم رفتم بالا آمدم، پایین، فلان چیز را از منزل دزدیدم نمی‌شود، اصلا این حرف را بزند نكرده، وقتی نكرده چرا امام علیه‌السّلام می‌فرماید (اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت) وقتی كه به گناهان خودم، آخر گناه نكردی شما، شما ترك اولی هم‌

 انجام ندادی. شما كه سِرّت به سرّ پروردگار متصل است و نفس عملی كه از توی امام علیه‌السّلام سر می‌زند آن فعل خدای مجسّم است، در عالم تعینات و در عالم خارج چگونه این عملی كه عین ربط به ذات پروردگار است، جامه كدورت و ظلمت باید بپوشد و به عنوان یك عمل حرام در نفس جلوه كند، چطور ممكن است امام همچنین حرفی زده این طور حضرت فرموده، اگر نظر رفقا باشد در آن شبها عرض كردیم كه عملی كه انسان انجام می‌دهد یك جنبه تكوینی خارجی دارد كه آن جنبه تكوینی خارجی را گناه نمی‌گویند. یك عمل خارجی است الان من دارم صحبت می‌كنم این صحبت من الان در این جا نه گناه است نه ثواب هیچ كدام، یك صحبتی است دارد انجام می‌شود، الفاظی است كه در نفس خطور می‌كند، منتهی خیلی سریع در كنار هم قرار می‌گیرد، تركیب می‌شود به واسطه اراده به سلسله اعصاب منتقل می‌شود، و از راه زبان این الفاظ مطرح می‌شود این نه گناه است نه ثواب است.

 هیچ عملی، به طوری كه شما شاسی را می‌زنید نوار شروع می‌كند به گردیدن یك صدایی، همین صدایی كه من دارم می‌كنم از ضبط بیرون می‌آید، شما مشت می‌زنید در ضبط، داغونش می‌كنید نه یك صدایی دارد از این بیرون می‌آید نه گناه است نه ثواب است فقط صوت است، صوت هم گناه نیست.

 گناه چیست گناه عبارت از آن هدف و نیتی كه در پشت این صحبت من موجب بروز و ظهور این كلمات است در خارج، آن می‌شود گناه. خود این عمل را گناه نمی‌گویند.

 اگر یك شخص ده هزار مرتبه از دیوار مردم برود بالا خود دیوار بالارفتن گناه نیست، دیوار بالا رفتن است. مثل اینكه گربه می‌رود بالا، گناه كرده، كلاغ می‌رود بالا. كبوتر می‌رود بالا، حالا یك آدم می‌رود بالا گناه نكرده، نفس دیوار بالارفتن گناه نیست برای چه می‌روی بالا، آن مسئله است برای چه می‌روی؟ و دست به این كار می‌زنی، آیا این عمل مورد رضای خداست؟ صد هزار دفعه هم از این دیوار بالا بروی برای تو گناه نمی‌نویسد، اگر این عمل مورد رضای خدا نیست، نرفته از دیوار بالا، برایت گناه می‌نویسند، از دیوار بالا نرفتی برایت می‌نویسند، این مسائل در شبهای ماه رمضان گذشت آن چه كه در اینجا باقی ماند، كه نتیجه صحبت است آن، این است یك وقت یادم است مرحوم آقا رضوان اللَه علیه، راجع به این آیات صحبت می‌كردند آیاتی است در سوره اسراء آیاتی داریم در سوره فرقان تقریبا حدود ١٤ آیه است كه در سوره فرقان كه امر به مسائل اخلاقی، امر به واجبات ارزشها تكالیف آنها دارد كه اوصاف اولیاءالهی را، در آنجا قرآن بیان می‌كند كه با عبادالرحمن شروع می‌شود و (عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) تا این جا، یك آیات داریم در سوره اسراء است كه در آن آیات هم بعضی از تكالیف را خدا ذكر می‌كند، مثلا از این جا ظاهراً شروع می‌شود (وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‌ عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً) از این جا شروع می‌شود دستت را در جیبت نكن بخل نكن و هیمین طور زیاده روی و گشاده روی نكن به اندازه كه اگر بخواهی بدهی دیگر ملوم و محصور هستی حسرت اینها را می‌خوری بعد خدا در اینجا می‌فرماید (نحن نرزقهم و اياهم اللَه يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر نحن نرزقهم و اياكم انه‌

 كان بعباده خبيرا بصيرا) خیال نكن، كه فلانی حالا تنگ است از چشمان ما، به دور است ما به اندازه صلاح هر شخصی، برای او تقدیر می‌كنیم. (يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ) بسط رزق می‌كند، و یقدر ضیق می‌كند (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) حضرت یونس وقتی كه حركت كرد (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ) خیال كرد، كه ما بر او ضیق نمی‌گیریم، بر او تنگ نمی‌گیریم و او را جزو بقیه به حساب نمی‌آوریم، ولی نمی‌دانست كه ما از او غافل نیستیم و از مدركات او غفلت نمی‌كنیم، و برنامه‌ای برای او در پیش داریم، برای اصلاحش، و برای تصحیحش، كه آن برنامه خوب‌ (فَنادى‌ فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) كه: ذكر یونسیه كه می‌گویند مربوط به این مسئله است، (اللَه يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ) خدا بسط رزق می‌كند و یقدر تنگ می‌كند و ضیق می‌آورد، بعد می‌فرماید (وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ‌ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً) به خاطر تنگ دستی، دخترانتان، بچه‌هایتان، را نكشید. به خاطر آن نكشید و آنها را از بین نبرید، بعدهمین طور آیات مختلف می‌فرماید: (وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى‌ إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلًا) بعد می‌فرماید: (وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَه إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً) و نفسی كه، خدا حرام كرده است، انسان بیگناه را نكشید، آدم بیگناه را نكشید، مگر به حق، مگر اینكه كسی را كشته باشد از روی قصاص، یا عملی انجام داده باشد كه شرعا مستحق قتل است.

 در غیر این صورت قتل مردم بیگناه، با سر در آتش جهنم است، چه شخصی كه می‌كشد، و چه شخصی كه دستور می‌دهد، هر دو در قعر جهنم قرار دارند. (و من قتل مظلوما) خیال نكند، حالا اگر یكی را كشتید و آن دستش به جایی نرسید، خونش هدر میشود، نخیر. (فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً) ما برای ولی دم او، سلطنت قرار دادیم: كه بیاید، و احقاق حق كند، توانست. توانست اگر نتوانست ولی او كیست؟ امام زمان حی ما است، آن ولی دم افراد بیگناهی است كه كشته می‌شوند.

 در تفسیر این آیه داریم كه‌ (وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً) تعبیرش به سیدالشهدا علیه‌السّلام است كه: خداوند ولی دم او را امام زمان علیه‌السّلام قرار داده است. و لذا وعده به نصر می‌دهد (إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً) ما او را منصور قرار دادیم، نصر خود را پشت و پناه او قرار دادیم، و از آن طرف چون امام علیه‌السّلام ولی بر همه است كسی كه، ولی دم ندارد. امام زمان ولی دم او خواهد بود، آن وقت پدر او را در می‌آورد، آن كسی كه آمده و به ناحق قتل نفس كرده است، یا دستور به كشتن داده است، باید بداند كه طرفش امام زمان است. (وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَه) می‌آید جلو، آیه همین طور تا (وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ) و بعد همین طور (وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا) و بعد آیه دیگر، در تمام اینها امر به كار الزام، و نهی از كار مفسده انگیز، هر دو در این آیات است‌ (وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا) چه خبر است، این طوری واقعاً با تبخّر

 و تكبّر، داری در میان مردم حركت می‌كنی، تو كه نمی‌توانی زمین را با این پاهای سنگین خودت، بشكافی و همین طور، از قدرت تبخّر كه نمی‌توانی به كوهها، و اینها برسی.

 یك آدم معمولی، هفتاد سال، هشتاد سال سن است! كه بیشتر از این نیست كه دیگر، نگاه به بقیه بكن، مثل آدم راه برو، خدا رحمت كند، آن بزرگان را كه: وقتی حركت می‌كردند تنها حركت می‌كردند نمی‌گذاشتند كسی با ایشان باشند، تا می‌خواست كسی با ایشان صحبت كند بفرمایید، آقا صحبت دارید بفرمایید، من تنها می‌خواهم بروم، وقتی كه می‌خواستند جایی بروند، آخر بعضیها تا حتما ده، دوازده نفری نباشند انگار نمی‌توانند راه بروند. انگار باید پانزده نفری پشت سر باشند، صدای تلق تولوق و سر و صدا

 وقتی كه وارد می‌شوند با یك سر و صدایی، مثلا از این جا آن ته، اگر كسی نشسته باشد سر و صدا را از ته كوچه می‌فهمد: كه با كم و زیاد، البته كه اینها مثلا می‌خواهند بیایند نه آقا این قسم درست نیست، انسان تنها باشد، تنها باید باشد

 اینها همه می‌آید، انسان را هی دور می‌كند. هی انسان را، وابسته به این دنیا می‌كند تعلقات را زیاد می‌كند، دست و پای انسان را بیشتر می‌بندد، انسان باید خودش را تنها فرض كند.

 اگر هم در یك موقعیتی دیگران می‌خواهند قرارش بدهند حواسش جمع باشد، نه من تنها می‌روم و بنده تنها شركت می‌كنم بفرمایید درست شد (ره چنان رو كه رهروان رفتند) به صلاح ما است، مطالب را، بزرگان فرمودند: ما باید انجام بدهیم (ولن تخرق الجبال سودا و لن تبلغ الجبال) به كوهها كه هم كه نمی‌توانی برسد بعد می‌فرماید (وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا) در آیه آخر (كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً)

 خیلی جالب بود یك مرتبه این به نظرم آمد كه: مرحوم آقا در این زمینه چه مطلب دقیقی فرمودند، ببینید آیه در آخر می‌گوید كل ذلك تمام اینها (كانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً) بدیش آن جنبه بدیش دو جور ما می‌توانیم این آیه را معنا كنیم، خوب معنا، معنای ظاهری است، چون در آیات ما قبل دو دسته از احكام و تكالیف بیان شده: یكی تكالیف ایجابیه، و دیگری تكالیف محّرمه، مثل‌ (وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ) كیلِ میزان و ترازو را درست بگیرید، و وقتی كه توزین می‌كنید به قسطاس و به عدل توزیع كنید، (وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا) به عهد و پیمانی كه با افراد می‌بندید، عمل كنید. خیال نكنید حالا یك قولی دادید، حالا ولش كن حالا گفتیم و انجام ندادیم، خانه فلانی می‌خواهیم برویم، نرویم، آقا این را من برایت می‌گیرم، نگیرد.

 نه حالا یك وقتی فراموش می‌شود یك چیزی، ولی وقتی كه فراموش نمی‌شود، باید به عهد عمل كرد. آن چه را كه گفته شد، در مبانی فقهیه كه عهد و شرط در ضمن معامله ایجابی و الزامی‌لزوم دارد، این صحیح نیست اگر در ضمن معامله شرط بشود، نه به خاطر شرط در ضمن معامله، او الزامی‌می‌شود، نخیر به خاطر خود شرطیت، شرط است، كه او الزام می‌شود. لذا شرط، چه در ضمن معامله باشد، واجب است انجامش، و

 اتیانش، و چه در غیر معامله، چه در ضمن حتی معامله‌های غیر الزامی‌مانند هبه و امثال ذلك و امانات، در این‌ها الزامش، وفای به عهد و وفاءبه شرط لازم است، و همین طور قولهایی كه انسان، قولهای ابتدایی و شوط ابتدائیه است. آقا فرض كند، من صد هزار تومان فردا برای شما می‌آورم، قرضت را بپردازی واجب است كه برود و بیاورد، چون قول داده است، مگر این كه نتواند، نتواند، یك مطلب دیگر است. ولی وقتی كه انسان قول می‌دهد، یك وقتی می‌گوید انشاءاللَه برای شما سعی می‌كنم، اگر خدا بخواهد كارم را انجام میدهم. اینها نه، به این كیفیت. یك همچنین مسئله‌ای نیست، البته باید سعیش را بكند. ولی یك وقتی می‌بینی من این را برای شما انجام می‌دهم، مثل فرض كنید كه: نقل ذمه به ذمه، نقل ذمه در آنجا، چطور كه آن ذمه منتقل می‌شود به شخص دیگر، در صورت تعهد به اداء، در صورت شرط، شرط ابتدایی و عهد ابتدایی، هم این لازم است.

 رفقا این را در نظر داشته باشند، یا قول ندهید یا وقتی قول می‌دهید. مثل نماز واجب باید به آن عمل كنید، هیچ تفاوتی در این صورت نمی‌كند (و اوفوا بالعهد) وفای به عهد باید بكنید، نه وفای به عهد در ضمن عقد، اینجا ما نداریم اطلاق و كلیتش، در اینجا شامل همه موارد الزامی‌و غیر الزامی‌و ابتدایی خواهد شد، (اوفوا ان العهد كان عنه مسئولا) از تو درخواست می‌كند، البته تعبیرات و توصیاتی در روایات هست. كه منظور از عهد وفای عهد و قبول به ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام است! كه آنها مسائل باطنی است نه مسائل همین ظاهری، و اینها كه مسائل شرعی و فقهیش در این جا منظور است، خوب در این جا دو دسته ما احكام داریم یكی احكام الزامیه، یكی هم احكام منهیه، و احكام به اصطلاح تحلیله داریم، در اینجا وقتی كه می‌فرماید: (كل ذلك عنه كل ذلك كانت سیئه) برمی‌گردد، به جنبه‌های محرمه، این احكامی‌كه: خداوند در اینجا بیان كرده است، ولاتقربوا الزنا این یكی از آن موارد است ولاتقتلوا اولادكم خشیه املاق این یكی از آن موارداست. (وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَه) این یكی از آن موارد است و لا تقف ما لیس لك به علم یكی از آن موارد است، (وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً) اینهایی كه لا دارد، و در آن جنبه نهی و تحریم وجود دارد، در آن جا این سیئه، به او می‌خورد، تمام این مواردی را كه گفتیم، آن قسمت محرمه‌اش، آن قسمتی كه نهی دارد. آن چیست؟ (كان عند ربك مطروحا) پیش خدا مطروح است.

 خدا بدش می‌آید، خدا ناراضی است. خوشش نمی‌آید از این امور، خدا خوشش نمی‌آید، اما آن قسمت دیگر نه‌ (و اوفوا الكيل و زنوا بالقسطاس المسقيم و اوفوا بالعهد)

 جنبه‌دیگرش كه مقابل این امور است: كه در لا تقف ما لیس لك به علم كه مقابلش (قف عندك العلم و عندك الیقین) در این مسیری كه انتخاب كردی، و امثال ذلك خوب اینها چیست؟ اینها نمی‌شود مكروه باشد، این یك معنای ظاهری، معنای دیگری كه مرحوم آقا برای این قضیه می‌كردند، و آن قابل دقّت است، آن این است الان دیگر وقت گذاشته است و ما قول داده بودیم كه امروز تمام كنیم، من خیال می‌كنم این اوفوا

 بالعهد، خود من اول برمی‌گردد، كه ما همه‌اش قول میدهیم، البته یك استثناء زدم كه در صورت استطاعت، یك جای خالی برای فرار گذاشتیم پیش خدا، كه خوب، بعضی اوقات نمی‌شود.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: (كل ذلك كان سیئه) معنایش این است: كه این امور محرمه به امور غیرمحرمه برنمی‌گردد، این امور محرمه آن جنبه سیئی را، خدا مطروح می‌دارد، نه جنبه تكوینی و فیزیكی خارجی دیگر.

 باید رفقا متوجّه این قضیه شده باشند، یعنی وقتی كه عمل حرام انسان انجام می‌دهد دو صورت دارد، آن صورت جوارحی مسئله است، و فیزیكی مسئله است، و آن عملی كه دارد انجام می‌دهد مثل اینكه یك طبیبی. یك جراحی دارد، الان شكم را جراحی می‌كند و این جراحی كه دارد می‌كند، به حرام دارد عمل را انجام می‌دهد، برای این مریض، نباید این جراحی بشود، و این می‌خواهد، جراحی كند تا این كه: به منافع دنیوی بخواهد برسد، خوب این عملی را كه انجام می‌دهد، خود این عمل، آیا مكروه است؟ آیا بد است؟ نخیر! بسیار هم عمل شاید پاكیزه، تمیز، خبیرانه، و بصیرانه، به طوری كه اگر فرض كنید، كه یك عكس هم ازاو بگیرند، یك فیلم هم از او بگیرند، این فیلم را در كلاس درس هم نشان بدهند، به عنوان آموزشی هم نشان بدهند، ببینید، الان این عمل انجام شد، این عضلات باز شد، وارد قسمت سینه شد. بعد وارد قلب شد، اینجا باز شد. بسته شد. یك عمل انجام شد تمام. خوب و بسیار منظم، درست شد. آن نیتی كه پشت این قضیه است، به او می‌گویند: سیئه، نه به این فعل عمل خارجی. این عمل بسیار عمل خوبی است. بسیار عمل پسندیده و استادانه‌ای است، بسیار عمل ماهرانه‌ای انجام گرفته، همه هم تحسینش می‌كنند، همه هم برایش تشویق می‌گذارند، همه هم برای او كف می‌زنند.

 ولكن چون این می‌دانسته است: كه این عمل برای این بیمار مفید نیست و این قلب آمادگی این عمل را ندارد، و اینی كه باید دو سال دیگر عمر كند، سه ماه دیگر، این قلب از كار می‌افتد، این بخیه‌ها باز می‌شود، این همه رگها باز می‌شود، خونریزی داخلی از كار می‌افتد، این را او می‌داند، دیگران نمی‌دانند، دیگران به به می‌كنند. ملائكه اه اه می‌كنند، چرا؟ این را انجام دادی، مردم كه نمیدانند، به به، بببیند چه عمل خوبی انجام داد، چه عملی؟

 اتفاقا چندی پیش بود، یكی از دوستان نقل می‌كرد: یك همچنین عملی انجام شده بود. با وجود اینكه متخصصین گفته بودند كه نباید، این انجام بشود، این قلب، آزمایشهایی كه كرده بودند، ظاهرا تنگی میترال، و اینها این چیزهایی كه انجام شده بود و نتوانسته بودند و تصمیم شده بود كه انجام نشود، آن عمل انجام شد و آن شخص مرد. زیر همان عمل مرد، خوب بسیار خوب، این مسئول كیست؟ این آقا مسئول است گرچه فرد، فرد خبیری بوده و عمل بسیار درستی بوده در جای خود، و اگر این غیر از این بود، این زندگی می‌كرد سالها زندگی می‌كرد، چون این بر اساس نیت فاسد و بر اساس نیت دنیوی، این عمل انجام گرفته، مورد غضب الهی است و مورد نهی الهی است و مورد عقاب است، خوب حالا مردم خبر دارند، چه می‌دانم دستت درد نكنه آقای دكتر، عجب كاری، حالا سه ماه بعد معلوم می‌شود، شما كه می‌دانستی چرا كردی، یكی از دوستان بود،

 همین رفیق شفیق ما دكتر سجّادی، ایشان برای خود من گفت: رفته بودیم یك جا، همراه ما زن بیچاره بینوایی، داشت می‌دید چشمش، چند سال پیش بود در همین تهران حدود شش یا هفت سال پیش، یك مرتبه آقا این عصبانی همه چیزش ریخت به هم، جوری كه اصلا دیگر نتوانست. با این كه ایشان با ما خیلی صمیمی‌است، ولی خوب در عین حال رعایتهایی دارد، فلان كردار، رفتار، صحبت. آن چنان ریخت به هم، كه بی اختیار شروع كرد، هر چه از دهانش درآمد، نثار ای بی پدر مادر، ای فلان، آن پزشك چشمی كه آن آمده، این زن بینوا را عمل كرده، و جفت چشمش را كور كرده، چی بوده قضیه، قضیه این بوده كه: این نمی‌بایست عمل بشود، به من گفت فلانی آن دانشجوی شش ماهه اول كه من درس می‌دهم، می‌فهمد كه او نباید عمل بشود. آن وقت این فلان، فلان خوب. خلاصه، شروع كردن به گفتن، اسمش را هم گفت: این آمده این را عمل كرده، چه كسی را. نه كسی كه پول دارد، رفته یخچالش را فروخت، ه و فرشش را فروخته، فرش زیر پا و اجاقش، و فلان و اینها را فروخته یك میلیون، دو میلیون نمی‌دانم، آن موقع بیش از یك میلیون بود، آمده داده دست اینها، با این كه قطع بر این كه این كور خواهد شد. گفته سی درصد احتمال برگشت دارد، حالا این چیه، قضیه چطور می‌شود؟ خوب این آدم است، یعنی به این می‌شود گفت انسان، این از هر حیوانی، بدتر است.

 یك وقتی یكی نمی‌داند، خوب، این عملی كه این انجام داده سیئه است، سیئه چیه؟ آن نیت پلید و آن نیت خلاف و آن نیتی كه، بر اساس آن نیت، این زن بدبخت را به این روزگار نشانده كه، هم زندگیش رفته، هم چشمش، از بین رفته و آن پنج درصدی كه بود، آن پنج درصد هم از بین رفت. آن سیئه عند ربك مطروحا پیش خدا، آن سیئه مطروح است، و الا از نظر عمل، همین عمل را، اگر جایی دیگر انجام بدهی، نه عمل موفّقی هم بوده، خوب خود عمل، خود این چاقو، كه باز می‌كند. اول پرده را كنار می‌زند، بعد قرنیه را می‌شكافد، دور می‌دهد، در می‌آید. عدسی را درمی‌آورد، جایش لنز تمام اینها درست، این عمل چه می‌شود اشكال ندارد، این عمل عمل خوبی است. یك عملی است كه در خارج انجام می‌گیرد، شاید اگر یك فردی برای یادآموزی و تعلّم هم بود، بسیار از این عمل استفاده می‌كند. می‌گوید: یاد گرفتیم. ولی خدا پدر این را درمی‌آورد. می‌گویند: خدا چرا پدر این را در می‌آوری؟ من الان دارم نگاه می‌كنم، این خبر ندارد كه در دل این چه می‌گذارد، تو یك چیزی می‌بینی، من چیز دیگری را می‌بینم، تو مو می‌بینی و من پیچش مو، تو ابرو من اشارتهای ابرو، من چیز دیگر دارم در اینجا می‌بینم، آن سیئه است.

 مرحوم آقا، این طوری آیات را تفسیر می‌فرمودند، می‌فرمودند: خود این عمل حرام، خود نفس عمل، حرام نیست. آن جنبه باطنی كه پشت این قضیه است، البته این بسیار تفسیر، تفسیر صحیحی است، و درست است و واقع هم همین است. ولكن یك چیزی حالا به نظر می‌رسد و آن این كه در آیه است. كل ذلك به همه اینها برمیگردد، حالا علی كل حال، این هم یك نكته دقیقی بوده كه: ایشان در اینجا ذكر كردند.

 پس بنابراین، نتیجه‌ای كه گرفته می‌شود، كه انشاءاللَه ما وعده می‌دهیم كه اوفوا بالعهد ما كه این دفعه،

 در این جلسه عنوان این محقّق بشود، آن جنبه باطنی مسئله، آن گناه است.

 پس امام سجاد علیه‌السّلام وقتی می‌فرماید: اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت وقتی من نگاه به گناهانم می‌كنم، خوب، حضرت سجاد علیه‌السّلام گناه خارجی كه انجام نداده؟ حضرت سجاد كه از دیوار مردم بالا نرفته، حضرت سجاد علیه‌السّلام كه بچه‌های مردم را نكشته، حضرت سجاد علیه‌السّلام كه قتل نفس نكرده، حضرت سجاد علیه‌السّلام كه حبس نكرده، حضرت سجاد علیه‌السّلام كه محرمات و این حرفها كه انجام نداده، اینها همه درست، حضرت هم می‌گوید: من این اعمال خارجی كه نفس عمل فیزیكی، نفس آن، عملی كه در خارج انجام می‌شود، بدون آن جنبه باطنی، این را من انجام ندادم، من شراب نخوردم، من زنا نكردم، من قتل نفس نكردم، من چكار نكردم، من این كارها را انجام ندادم، ولی گناه كه به آن عمل نمی‌گویند.

 با توجه به این مسائل، گناه به چه می‌گویند؟ به آن نیت می‌گویند، كه البّته در اصطلاح كلامی، به آن قبح فاعلی گفته می‌شود. نه قبح فعلی، اصطلاح كلامیش به آن گناه. قبح فاعلی گفته می‌شود، و مطالبش تمام، در این خصوص رفقا مراجعه كنند به آن مطالب شبهای ماه رمضان در خصوص این مسئله. توضیحات زیاد داده شد. ما این مطالبی را كه امروز خدمت رفقا، عرض كردیم، البته خوب بود، بجا بود، كه یك ماحصلی از آن مطالب به دست بیاید، تا این كه انشاءاللَه به آن نكته حساس، كه پس چی؟ پس امام علیه‌السّلام در نفسش خطای نكرده، نیت خلاف نداشته، نمی‌توانیم بگوییم نعوذ باللَه آن نفس مطهّری كه به مقام عصمت رسیده، آخر چطور ممكن است، مگر می‌شود بین سیاهی و سفیدی را جمع كرد، می‌شود در دو نقطه مقابل، نفس امام علیه‌السّلام به نقطه سفیدی مطلق رسیده است، سفیدی حتی یك قدری كدورت هم پیدا نكرده، حالا چه برسد به اینكه سیاه بشود.

 چطور امام علیه‌السّلام، با اینكه از روی جدّ مطلب را فرموده، عرض كرده به پروردگار، و از روی واقع، حضرت این مطلب را به ما فرموده است، این انشاءاللَه دیگر برای مجلس دیگر اگر خدا بخواهد.

 امیدواریم كه خداوند، در همه جا و همیشه خودش شاهد، بر ما باشد، و موكّل بر ما باشد، و خودش دست ما را داشته باشد، و در تمام اعمال و رفتار، فقط و فقط به رسیدن به خودش را، برای ما تقدیر كرده باشد، به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: در آن وقت، اگر به غیر از ذات این اولیاءخدا واقعا اگر مطالب اینها نبود، یك وقتی به من می‌گفتند: كه اگر این مثنوی نبود، معلوم نبود، ما چكار می‌كردیم، اگر این مولانا نبود، ما نمی‌فهمیدیم چكار می‌كردیم،

 یك شب از شبهای ماه رمضان یادتان می‌آید، من یك داستانی را نقل كردم از یك سیدی كه رفت، به نجف، و اول رفت، وادی السلام. یك شخص دیگری را زیارت كرد، و بعد می‌گفت: كه من اوّل، او را باید زیارت كنم. و سر قبرش بعد به زیارت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بروم، یادتان می‌آید، بدانید، جالب اینجاست كه آن عالمی‌كه در مشهد داشت، این مطلب را می‌گفت: معلوم است، خودش قبول داشت والا اگر قبول نداشت، كه نمی‌گفت! كه سر وصدای یك نفر درآمد، یك شخصی كه در كنار من نشسته بود و نمی‌دانم الان‌

 حیات دارد یا ندارد، یكی از علمای مشهد بود، و او همان جا اعتراض كرد و گفت این چه حرفی است كه شما دارید می‌زنید.

 و مرحوم آقا خیلی ناراحت شدند از این حرفها، یعنی شخصی كه هشتاد سال سنش گذشته و می‌گوید: كسی كه دو قران به تو داده، حالا در وادی السلام نجف است، وقتی كه نجف می‌روی اول نرو زیارت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، اول باید بروی زیارت او، خدا اگر فهم ما را زیاد كند، فهم زیاد بشود، درك زیاد بشود، معرفت زیاد بشود، آن بنده خدایی كه به تو كمك كرده، انشاءاللَه در جلسه بعد این مطلب را به آن خواهیم پرداخت اگر هم یادمان رفت رفقا یادآوری كنند كه آن شخصی كه به تو كمك كرده اگر ولیت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نبود دست در جیبش نمی‌كرد، و این خیرش به تو نمی‌رسد. این خیرها همه از یك جا نشأت می‌گیرد. منتهی، خوب، دیگر چشمها بسته، و فهمها از ادراك این مسائل قاصر است.

 انشاءاللَه سایه مبارك حضرت ولی عصر بر سر همه ما مستدام، بدارد و ما را از منتظرینش قرار بدهد، و در فرجش تعجیل بفرماید، دیگر زمانه زمانه‌ای است كه باید فقط این دعا كرد. و از خدا فرج امام زمان علیه‌السّلام را خواست.